

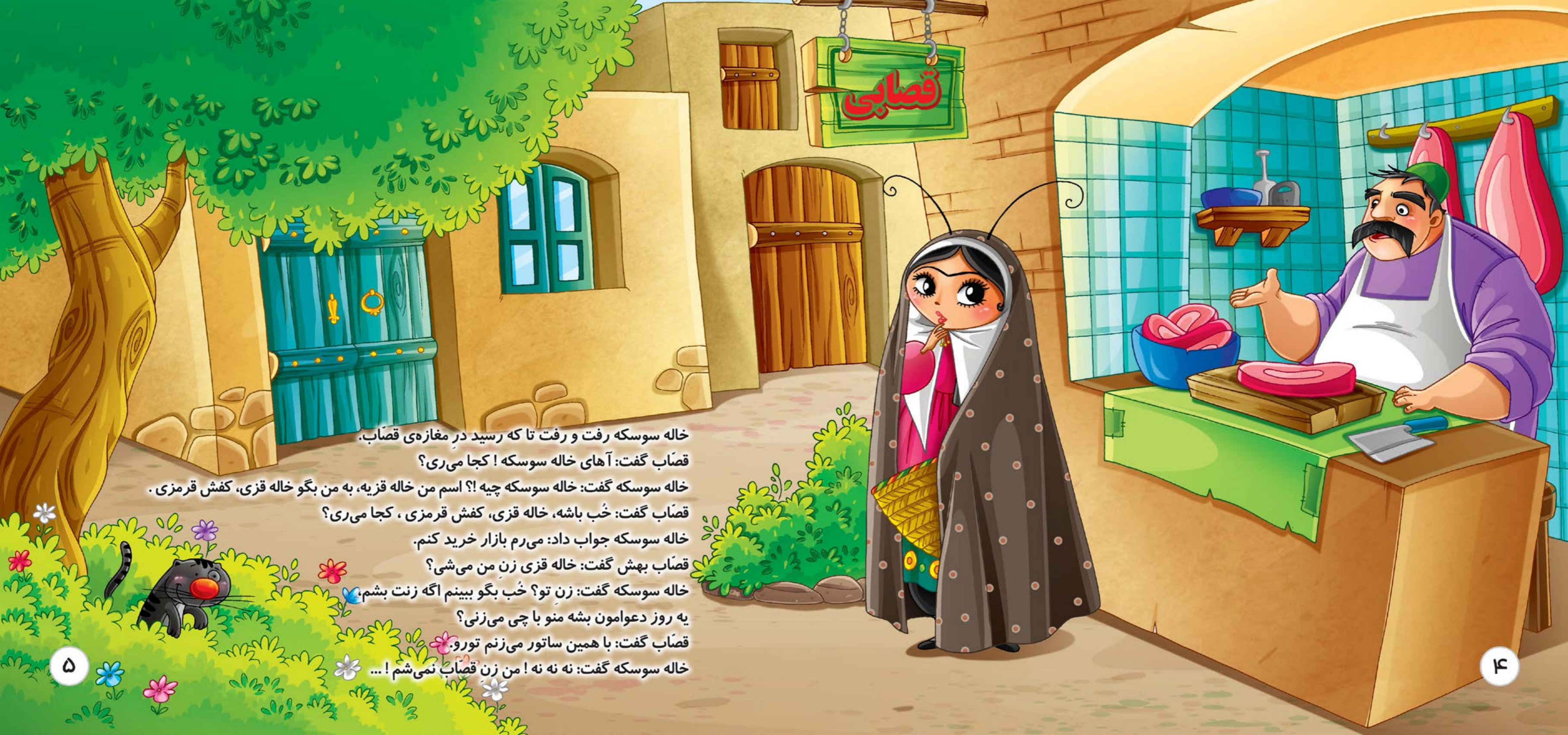
عروسی خاله سوسکه

از سری داستان‌های ایرانی



نویسنده: اباسط محمدی فاضل

یکی بود یکی نبود، زیر گنبد کبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.
یه خانم سوسکه بود که با مادر پیرش زندگی می کرد.
یه روز وقتی خاله سوسکه و مادرش با هم توی خونه صحبت
می کردن، مادر خانم سوسکه گفت:
من دیگه پیر شدم و آخرای عمرمه، خیلی دوست دارم عروسی
تو رو ببینم، آرزو دارم ازدواج کنی و بری دنبال زندگی خودت.
فردای اون روز خاله سوسکه سبده برداشت و چادر به سر کرد
و به سمت بازار راه افتاد تا برای خونه خرید کنه.



خاله سوسکه رفت و رفت تا که رسید در مغازه‌ی قصاب.

قصاب گفت: آهای خاله سوسکه! کجا می‌ری؟

خاله سوسکه گفت: خاله سوسکه چیه؟! اسم من خاله قزیه، به من بگو خاله قزی، کفش قرمزی.

قصاب گفت: خُب باشه، خاله قزی، کفش قرمزی، کجا می‌ری؟

خاله سوسکه جواب داد: می‌رم بازار خرید کنم.

قصاب بهش گفت: خاله قزی زن من می‌شی؟

خاله سوسکه گفت: زن تو؟ خُب بگو ببینم اگه زنت بشم،

یه روز دعوامون بشه منو با چی می‌زنی؟

قصاب گفت: با همین ساتور می‌زنم تورو.

خاله سوسکه گفت: نه نه نه! من زن قصاب نمی‌شم! ...



خاله سوسکه رفت و رفت تا به بقالی رسید. بقال گفت: آهای خاله سوسکه کجا می‌ری؟
 خاله سوسکه ناراحت شد و گفت: خاله سوسکه چیه؟! بگو خاله قزی، کفش قرمزی!
 بقال گفت: خاله قزی، کفش قرمزی کجا می‌ری؟ خاله سوسکه گفت: می‌رم کمی خرید کنم.
 بقال گفت: خاله قزی زخم می‌شی؟! وصله‌ی این تنم می‌شی؟ دگمه‌ی پیرهنم می‌شی؟
 خاله سوسکه گفت: آگه من زنت بشم، وصله‌ی اون تنت بشم، دگمه‌ی پیرهنتم بشم، وقتی
 دعوامون بشه منو با چی می‌زنی؟
 بقال گفت: با همین سنگ ترازو می‌زنم!
 خاله سوسکه جیغی کشید و گفت: نه نه نه! من زنِ بقال نمی‌شم! ...





خاله سوسکه رفت و رفت تا به خیاط رسید. خیاط گفت: خاله سوسکه کجا می‌ری؟

خاله سوسکه ناراحت شد و گفت: من که از گل بهترم، از برگ گل نازکترم، چرا می‌ذاری سر به سرم؟

خیاط گفت: پس چی بگم؟! خاله سوسکه گفت: بگو خاله قزی، کفش قرمزی!

خیاط گفت: خُب خاله قزی، کفش قرمزی! زنم می‌شی؟! وصله‌ی این تنم می‌شی؟ دگمه‌ی پیرهنم می‌شی؟

خاله سوسکه گفت: اگه من زنت بشم، وصله‌ی تنت بشم، دگمه‌ی پیرهننت بشم، وقتی دعوا من بشه منو

با چی می‌زنی؟

خیاط قیچی رو برداشت و گفت: با همین قیچی می‌زنم.

خاله سوسکه ناراحت شد و گفت: نه نه نه! من زن خیاط نمی‌شم، اگه بشم بیچاره می‌شم! ...

خاله سوسکه رفت و رفت تا به کنار چشمه رسید. آقا موشه همین که خاله سوسکه رو دید به دل نه صد دل عاشق شد. به خاله سوسکه گفت: آهای خاله قزی، کفش قرمزی، زنم می شی.
خاله سوسکه گفت: اگه من زنت بشم، وقتی دعوا مون بشه، منو با چی می زنی؟!
آقا موشه گفت: با همین دم نرم و نازکم می زنم تورو!
خاله سوسکه گفت: راستی راستی می زنی منو?!
موشه گفت: نه نه نه نمی زنم تورو، آخه واسه چی بزنم تورو!



خلاصه خاله سوسکه به
خاطر قلب مهربونی که
آقا موشه داشت حاضر
شد با اون ازدواج کنه،
اونو دوستاشونو به عروسی
دعوت کردن و جشن
کوچک و قشنگی گرفتن
و شادباشونو با هم تقسیم
کردن و زندگی خوبی رو
با هم شروع کردن.

